

# زمانه‌ای افتخار، زمانه‌ای برای انکار!

## مهرداد حجتی

«بعد از ترور رضا زندی‌پور رییس کمیته مرکز شهربانی و راننده‌اش در اواخر سال ۵۳... يك روز در ۷ فروردین ۵۴ محمدحسن ناصری معروف به عضدی مرا به اتاق خود خواست و گفت قرار است عملیاتی انجام شود که آقای [پرویز] ثابتی گفته شما هم باید در عملیات باشید... روز پنجشنبه ۲۹ فروردین رضا عطارپور تلفنی به من اطلاع داد که کاظم ذوالانوار [عضو سازمان مجاهدین خلق] را به بازداشتگاه اوین منتقل کنم. در آن موقع سرهنگ وزیري رییس زندان اوین بود و تاکید کرد که این کار باید فوری انجام شود و قرار گذاشت که ناهار را در رستوران هتل امریکا واقع در خیابان تخت جمشید حاضر شوم. کاظم ذوالانوار به بازداشتگاه با يك نامه فرستاده شد. ساعت 2:30 به رستوران رسیدم. رضا عطارپور، محمدحسن ناصری، پرویز بهمن‌فرنژاد معروف به دکتر جوان، سعدی جلیل اصفهانی معروف به بابک، ناصر نوزدی معروف به رسولی و محمدعلی شعبانی معروف به حسینی هم تقریباً همزمان با من آمده بودند. ترکیب افراد برای صرف غذا با هم جور در نمی‌آمد! عطارپور گفت که حسینی و رسولی زندانیان را از زندان اوین تحویل می‌گیرند و ما در «قهوه‌خانه اکبر اوینی» در نزدیکی بازداشتگاه اوین منتظر می‌شویم و با سرهنگ وزیري به محل می‌رویم. رسولی و حسینی زودتر حرکت کردند. ما هم بعد از نیم‌ساعت به سوی قهوه‌خانه راه افتادیم. وقتی رسیدیم، رسولی و حسینی زندانیان را تحویل گرفته بودند و سرهنگ وزیري هم در حالی که لباس نظامی بر تن داشت خود را آماده کارزار با عده‌ای کرده بود که هم دست‌هایشان بسته بود و هم چشم‌هایشان. با راهنمایی او و به دنبال مینی‌بوس حامل زندانیان به بالای ارتفاعات بازداشتگاه اوین رفتیم و سرهنگ وزیري با بی‌سیم گفت هیچ کس اجازه ندارد تا دستور ندادم بالا بیاید. زندانیان را پیاده کرده به ردیف روی زمین نشان‌دهنده در حالی که دست‌ها و چشم‌هایشان بسته بود. سپس رضا عطارپور فاتحانه پا پیش گذاشته و گفت همانطور که شما و رفقای شما در دادگاه‌های انقلابی خود، رهبران و همکاران ما را محکوم کرده و حکم را اجرا می‌کنید ما

هم شما را محکوم کرده و می‌خواهیم حکم را اجرا کنیم. بیژن جزنی و چند نفر دیگر به این عمل اعتراض کردند اما اعتراض آنها به جایی نرسید و رگبار مسلسل به سمتشان گرفته شد. اولین کسی که رگبار مسلسل را به سوی آنها بست سرهنگ وزیري بود و از آنجایی که گفتند همه باید شلیک کنند همه شلیک کردند، من نفر چهارم یا پنجم بودم که شلیک کردم.» این بخشی از اعترافات «بهمن نادری‌پور» معروف به «تهرانی» بازجو- شکنجه‌گر سرشناس ساواک است که در جلسه دوم دادگاه خود در ۲۹ خرداد ۱۳۵۸ در برابر جمعی از خانواده‌های همان زندانیان از جمله همسر بیژن جزنی به زبان می‌آورد. با تعریف این ماجرا دادگاه به هم ریخته بود. درست همانجا که تهرانی گفته بود، دست‌ها و چشم‌های آن ۹ زندانی را بستند. روی زمین نشان‌دهند. به رگبار بستند و آخر سر هم به سرشان تیر خلاص زدند. سعدی جلیل اصفهانی زده بود از همان نزدیک وقتی بالای سرشان رفته بود و با شلیک دقیق به سرشان کارشان را تمام کرده بود. حال برخی از بستگان زندانیان به هم خورده بود. آنها برای نخستین بار بود که حقیقت را می‌شنیدند. پیش از آن تصور می‌کردند زندانیان در هنگام فرار، به گلوله بسته شده‌اند. همانطور که روزنامه‌های فروردین ۵۴ خبر را در صفحه اول خود منتشر کرده بودند. حالا خانواده همان زندانیان از زبان یکی از همان ماموران می‌شنیدند که زندانیان را طبق یک سناریوی از پیش طراحی‌شده توسط رییس کل اداره سوم ساواک، پرویز ثابتی، به قتل رسانده بوده‌اند. در حالی که زندانیان داشتند دوران محکومیت خود را در زندان طی می‌کرده‌اند. از جمله معروف‌ترین آنها بیژن جزنی. جو دادگاه به حدی ملتهب می‌شود که رییس دادگاه ناچار می‌شود باقی جلسه دادرسی را به جلسه بعد موکول کند. «تهرانی» در جلسه بعدی دادگاه، جلسه سوم، می‌گوید: «اجساد آن ۹ نفر را داخل مینی‌بوس گذاشتیم و به بیمارستان ۵۰۱ ارتش تحویل دادیم. ضمناً چشم‌بند و پابندها به وسیله من و رسولی انجام شده بود. لباس‌های خون‌آلود و چشم‌بندهای مقتولین به دستور عطاری‌پور، توسط من و رسولی سوزانده شد تا مدرکی باقی نماند. من تا دو ساعت قبل از انجام طرح اطلاعی نداشتم. من تا آن زمان با مسلسل تیراندازی نکرده بودم و نمی‌دانم گلوله‌های من به کسی اصابت کرده است یا خیر؟» در همین جلسه هم، مثل جلسه قبل تعدادی از خانواده جانباختگان حالشان دگرگون می‌شود. آنها از شنیدن این همه قساوت، به شدت متاثر شده بودند. این دادگاه به طور کامل در همان روزها از تلویزیون پخش شده بود. مطبوعات هم به شکلی مشروح به این دادگاه‌ها پرداخته بودند. پیش از دادگاه هم بهمن نادری‌پور معروف به تهرانی و فریدون توانگری معروف به آرش در گفت‌وگویی تلویزیونی به بسیاری از مسائل اعتراف کرده بودند. آنها

در برابر پرسش خبرنگاران، جزییاتی را فاش کردند که تا پیش از آن هرگز از آنها رازگشایی نشده بود. همه آن اعترافات به يك نفر ختم می‌شد؛ به پرویز ثابتی. مقام مافوقی که همگان از او وحشت داشتند حتی مقامات بلندپایه رژیم! هم او که لرزه بر اندام خلی‌ها می‌انداخت. از ماجراهای مرتبط با ساواک، سال‌ها تا انقلاب، داستان‌هایی به شکل شایعه شنیده می‌شد. داستان‌هایی افسانه‌وار که گاه شنوندگان را بهت‌زده می‌کرد. نظیر چگونگی شیوه‌های متنوع شکنجه در وقت بازجویی از متهمان سیاسی که گفته می‌شد در اسراییل و امریکا به ماموران تعلیم داده شده بود. حالا اما تهرانی در برابر دوربین تلویزیون به همه آن داستان‌ها مٌهر تایید زده بود. او حتی به مرگ یکی، دو زندانی سیاسی در زیر شکنجه هم اعتراف کرده بود! همان روزهای ماه‌های نخستین سال ۵۸ که خبر دستگیری و محاکمه این دو بازجوی ساواک داغ بود. انبوهی زندانی سیاسی تازه از بند رها شده، بدن‌های مجروح خود را در برابر چشم خبرنگاران برهنه می‌کردند تا آثار شکنجه‌ها را نمایان کنند. در برخی تصاویر آثاری عمیق از سوختگی دیده می‌شد که بدن زندانی را ناقص کرده بود! برخی فیلمسازان هم همان روزها دست به کار ساخت فیلم‌هایی با مضامینی سیاسی شدند که در آنها، به این موضوعات اشاره می‌شد؛ زندانیان سیاسی، بازجویی توسط بازجویان ساواک، شکنجه و حتی اعدام. معروفترین فیلم در آن میان فیلم «خط قرمز» مسعود کیمیایی بود که براساس فیلمنامه «شب سمور» بهرام بیضایی ساخته شده بود. فیلمی که اجازه اکران نگرفت و تا سال‌ها بعد به نمایش در نیامد. سال ۵۸ اما تنها سال پس از انقلاب بود که در آن هر ساعت که نه که هر ثانیه‌اش آبدستن حادثه‌ای بود. به همین خاطر هم، با هر حادثه‌ای، توجه افکار عمومی هم به سرعت به آن حادثه جلب می‌شد و اینگونه، در تب و تاب تندباد حوادث غافلگیرکننده پس از انقلاب، سخن گفتن درباره ماجراجویی‌های ساواک، تنها در همان بازه زمانی که خبری داغ می‌شد، در مطبوعات و رسانه‌ها جریان داشت. پس از آن حادثه بزرگ، توجه افکار عمومی را به سمت دیگر می‌برد، نظیر واقعه اشغال سفارت امریکا به دست دانشجویان پیرو خط امام که تمامی روزهای پس از آن را تحت‌تاثیر قرار داد و تا مدت‌ها موجب سرگرمی بسیاری شد! یکسال بعد هم جنگ آغاز شد و سال ۶۰ هم سرآغاز وقایعی از جنس ترورهای خیابانی توسط سازمان مجاهدین خلق بود که با دولت انقلاب وارد جنگ مسلحانه شده بودند. داستان‌ها و روایت‌های مرتبط با ساواک اما، سال‌ها بعد به اشکال مختلف تازه شد. خصوصا زمانی که تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد روایت‌هایی از برخی چهره‌های سرشناس را منتشر کرد. مثل روایت دکتر غلامحسین ساعدی که در آن از ربوده شدن خود به دست

ماموران ساواک در سمنان می‌گویند که بلافاصله همان شب سراسیمه به تهران منتقل می‌کنند و تحت شکنجه قرار می‌دهند. او از باقی ماندن آثار شکنجه بر پیکر خود می‌گوید و از نفرتی که آن سازمان- ساواک- تولید می‌کرد! هوشنگ گلشیری هم در چند داستان به شکل غیرمستقیم به ساواک و تاثیر آن بر زندگی روشنفکران سخن گفته بود. مثل داستان کوتاه «مردی با کروات سرخ» و مهم‌تر داستان بلند «چپ‌ساز خانه» که حتی به شیوه‌هایی از شکنجه هم اشاره می‌کند و یک جسد در سالن تشریح دانشکده پزشکی که به نظر آشنا می‌آمده! فریدون تنکابنی اما پیش از همه، در داستانی طنز به زندان اوین اشاره کرده بود و اسارت یک زندانی سیاسی با ماجراهایی که در طول اقامتش در زندان می‌گذشت! اما مهم‌ترین روایت در میان همه روایت‌ها، روایت کوتاه اما کوبنده «خسرو گل‌سرخ» در زمستان ۱۳۵۲ بود که همان روزها از «تلویزیون ملی ایران» پخش شده بود. او در جریان دادگاهش که به شکل بی‌سابقه‌ای از تلویزیون سراسری پخش شده بود گفته بود او را در هنگام بازجویی به قدری شکنجه داده‌اند که از فرط آن خون ادرار کرده است! همین سخنان کافی بود تا بر همه شایعاتی که تا پیش از آن در افکار عمومی شنیده شده بود، صحنه گذاشته شود. تلویزیون ملی دوران شاه، سخنان صریح یک زندانی سیاسی را پخش می‌کرد که در آن آشکارا به شکنجه اشاره می‌کرد و این با همه انکارهای مقامات، خصوصاً شاه مغایرت داشت. هر چند در همان دادگاه پس از شنیده شدن آن سخن، یکی با صدای بلند می‌گوید: «دروغ!» البته که دروغ نبود. شواهد متعدد و غیرقابل انکار آنقدر در دسترس هست که دیگر نشود آن همه رفتار خشن و غیرانسانی را انکار کرد. حالا اما پس از این همه سال، گروهی مخالف حکومت که عمدتاً خود را هوادار فرزند محمدرضا پهلوی، یعنی رضای پهلوی می‌خوانند، در میتی‌نگی در بروکسل، عکس تازه‌ای از پرویز ثابتنی، رییس کل سابق اداره سوم ساواک در دست گرفتند تا اینچنین گفته باشند داغ و درفش در زمان‌های دیگر ستودنی است، لابد! این عمل به قدری در فضای رسانه‌ای بازخورد پیدا کرد که حتی کارشناسان مشروطه خواه شبکه‌های لس‌آنجلسی را هم به واکنش واداشت از جمله «بهرام مشیری» کارشناس تاریخ که در واکنش به این رخداد گفت - نقل به مضمون - «حالا کار به جایی رسیده است که عکس کسی را که ده‌ها زندانی را شکنجه و قربانی کرده است در تظاهرات حمایت از شاهزاده رضای پهلوی بالا می‌برند! واقعا باید تاسف خورد. متأسفم از اینکه بگویم شاهزاده رضای پهلوی تا مادامی که تکلیفش را با چنین فردی روشن نکرده است، نمی‌تواند فرد شایسته‌ای برای سلطنت باشد. یکی از وزرای شاه - که از من خواست نامش محفوظ بماند - برای من تعریف می‌کرد در آن چندباری که به دیدار شاهزاده رفته است،

پرویز ثابتی را در کنار ایشان دیده است!» بهرام مشیری آشکارا از این موضوع خشمگین بود. بیشتر از آن رو که می‌دید، تلاش چهل‌ساله‌شان، حالا توسط همان فردی مدیریت می‌شود که سال‌ها در خفا زندگی کرده است. زندگی سراسر رازآلودی که هیچگاه وجوهی از آن عیان نشده است. او، حالا به یک‌باره در تجمعی در امریکا ظاهر شده است. عکس‌هایی در کنار خانواده‌اش منتشر شده است و چندی بعد هم همان عکس‌ها بر سر دست‌ها در میتینگ‌ها بالا برده شده است! این عجیب نیست؟ پرویز ثابتی، با اینکه هیچگاه بالاترین مقام سازمان اطلاعات و امنیت کشور نبود اما مقتدرترین مقام آن سازمان بود. کسی که همه امور سیاسی و امنیتی داخل کشور به او ختم می‌شد. تایید و کنترل مقامات! او این اجازه را از شخص شاه یافته بود تا خانه بسیاری از مقامات بلندپایه را شنود کند. او حتی خانه مقام بالادست خود، تیمسار نعمت‌الله نصیری را هم شنود می‌کرد! پس از پیروزی انقلاب، نوارهای مکالمات ضبط شده بسیاری به دست انقلابیون افتاد که این موضوع را اثبات می‌کرد. خود او سال‌ها بعد در گفت‌وگویی مشروح که در قالب یک کتاب با عنوان «در دامگه حادثه» منتشر شد، صریحا به این موضوع اشاره کرده است. حتی در جایی گفته است: «هیچ‌کس، حتی نخست‌وزیر هم جرات سرپیچی و مقاومت در برابر فرامین ساواک را نداشت!» این جمله در پاسخ به سخن فرزند «فرخ رو پارسای» گفته شده بود. همان‌جا که دختر فرخ رو پارسای گفته بود، ساواک برای مادرم پاپوش دوخته بود! همین سخن پرویز ثابتی را به واکنش واداشته بود. گویی دیده بود از جانب کسی مورد اتهام واقع شده که حالا پس از گذشت سال‌ها، احترام بسیاری در افکار عمومی کسب کرده است. نخستین وزیر زن دوران شاه و حتی همه تاریخ. کسی که در بازه‌های چند ساله مسوولیت وزارت آموزش و پرورش را بر عهده می‌گیرد و تحولی بزرگ در آن به وجود می‌آورد. نظیر دعوت از چند روحانی سرشناس، سید محمد بهشتی، محمدجواد باهنر و گلزاده غفوری برای تالیف و تدوین کتاب‌های تعلیمات دینی مقاطع مختلف مدارس. او بعدها با اصرار شاه از آن مقام برداشته شد، چون به گفته فرزندانش، مدام زیر فشار ساواک بود و همان فشارها هم در نهایت منجر به خلع او از آن وزارت شد. ساواک علیه او گزارش‌هایی را به مقامات بالا داده بود. ذهنیت شاه هم بر همین اساس علیه او تحریک شده بود و به هویدا فرمان عزل او را داده بود. ثابتی بعدها اعتراف می‌کند که فرخ رو پارسای در برابر برخی فشارها برای تغییر بعضی از مسوولان رده‌های مختلف آموزش و پرورش مقاومت می‌کرده است. اتفاقی که پس از عزل او بالاخره می‌افتد. فرخ رو پارسای اما در آستانه پیروزی انقلاب، از امریکا به ایران باز می‌گردد تا به گفته خودش پاسخگوی اعمالش باشد و پرویز ثابتی که چندی پیش از پیروزی

انقلاب با نام «عالیخانی» از فرودگاه مهرآباد به امریکا می‌رود تا برای همیشه از چشم‌ها پنهان شود و زندگی رازآلود و مخفیانه خود را در آنجا ادامه دهد. فرخ رویارویی اما چندی بعد در محل سکونتش دستگیر، محاکمه و سپس اعدام می‌شود در حالی که در دادگاه به خلخالی، رییس دادگاه گفته بود: «در اتهامات وارد شده به من، حتی دین مرا مورد تردید قرار داده‌اند و من باید بگویم که مسلمان هستم و شیعه به دنیا آمده‌ام و ان‌شاءالله شیعه از دنیا خواهم رفت. راجع به غارت بیت‌المال که بزرگ‌ترین اتهام من است، باید بگویم من این مساله را تکذیب می‌کنم، زیرا در تمام طول خدمت، من نه کار مالی و نه سروکاری با حساب و دفتر داشتم. اینها که به من اتهامات دزدی چند میلیونی وارد کرده‌اند، باید بگویند این پول‌ها را من از چه طریقی و از کجا سرقت کرده‌ام؟» او با اتهاماتی چون: «حیف و میل اموال بیت‌المال و ایجاد فساد در وزارت آموزش و پرورش و کمک به نشو و نماي فحشا در آموزش و پرورش و همکاری موثر با ساواک و اخراج فرهنگیان انقلابی از وزارت فرهنگ ایران و ...» به مرگ محکوم شده بود. پرویز ثابتی، اکنون ۸۶ سالگی خود را در حالی سپری می‌کند که به نظر می‌رسد با تکانه‌های تازه سلطنت‌طلبان، او نیز همچون بسیاری دیگر از اعماق برکشیده شده است تا این‌بار نه در جایگاهی اجرایی که فقط در جایگاهی خیری نامش تازه شود. هر چه باشد او و کارنامه‌اش بخشی جدایی‌ناپذیر از دوران سلطنت محمدرضا پهلوی است. کارنامه‌ای که قرار است باز هم درباره آن سخن گفته شود.